منوچهرجمالی

« خـرد »
اصلِ پـذیـرنـدگی درجهـان
خـرد ، غـربـال هست

خرد، که بیخِ آفریننده جهان هست
بیخِ هرانسانی نیزهست
بیخ
« گـره، یا اصل پیوند دادن» میباشد

ایرانیان به «ضامن»،« پـذیـرفـتـار» میگفتند.

« پـذیـرفـتـن» ، «جُستنِ جفت ویاروهـمال » ،
برایِ « باهم آفریدن» است
هـمال= ham- artha =هم ارتا=هم بـیخ

(راد ، رَتـو، رَد)= بیخ واصل

درفرهنگ ارتائی ، « خردِسنگی= آسن خرد»
« ضامنِ زندگی » در اجتماعست
« آسن خرد، یا خرد سنگی»
که «مینوی خرد» نیزنامیده میشود
« ضـامـنِ»
آفرینندگی ونگهداری وساماندهی زندگی در اجتماعست

خرد ، غربالیست که همه چیزهارا می بیزد

گوهر« خرد » درفرهنگ ایران، « **گُزیدن** » است . « گزیدن » ، همان واژهِ « **ویزیدن = بیختن** » است . برگزیدن، بیختن میباشد . به عبارت دیگر، **خرد، خودش، پرویزن و غربال والک است که هرچیزی را در بیختن ، برمیگزیند و می پذیرد . گوهرِ بیختن، جستجوهست** . خرد، چه را میجوید؟ غربال، پیکریابی اصل جستجودرانسان هست . **خرد، چیز« گُمی » را میجوید. خرد، چیزی را گم نکرده است که بجوید . خرد، همیشه با « آنچه درپیدائی ، گُم هست » و با « آنچه گُم هست، ولی کشش به پیداشدن دارد » روبروست . خرد، همیشه با « گُمِ پیداشونده » و با « پیدایِ گم شونده » کاردارد . خرد، همیشه با تاریکی کاردارد که روشن میشود ، و باروشنی کار دارد که تاریک میگردد . خرد ، جنبش ازتاریکی به روشنائی ، و جنبش از روشنائی به تاریکی است . خرد، با**

نادانی ای کار دارد که دانائی میشود وبا دانشی کار دارد که نا دانی میشود.
خرد، دنبال ِ چیزی نیست که ، گم شده یا گم کرده است ، وبا یافتن آن ، جستجوهم ، پایان می پذیرد ، بلکه **خرد با همه پدیده های جهان کاردارد که درگوهرشان ، « گم ِ پیداشونده، یا گم درپیدا » ویا « پیدای ِ گم » هستند** . همه جانها وانسانها،« موجودند »، چون « آبستن هستند» ، وآبستن ،جانیست که جانی دیگر، درآن « گم هست » که باید، زایانیده شود . ازاین رو، «غربال بودن خرد » ، با ویژگی بنیادیش که « بیخ آفرینندگی بودن » است ، ملازم هست .خرد، درگزیدن و بیختن، درپی آفریدن، درپی « خود زائی» هست . اندیشیدن ، خود را زائیدن، یا خود را بیختن و خودرا الک کردن و غربال کردنست .
بیخ ِهستی انسان ، غربالی است که سوراخهای ویژه ای برای جدا کردن ازهم دارد . ولی غربال یا خرد، به چه شیوه ازهم جدا میکند ؟ این سوراخها وروزنها، **معیاریا سنجه گوهری** جان (زندگی) میباشد . هرچیزی که ازاین سوراخ بگذرد ، پیدایش مییابد ، و پذیرفته میشود . این ویژگی نهادیست که ازخرد و ازجان انسان، جدا ناپذیر است .

پیدایش ، یا گذشتن ِاز روزنه ِ تنگ ِ خرد
چگونه خدا ، ازخرد، زاده می یابد ؟
چگونه جهان بزرگ،ازسوراخ تنگ ِ
خردمیگذرد ؟

خرد ، معیار ِ همه چیزهاست . خدایان هم از این سوراخها میگذرند و غربال میشوند تا پذیرفته شوند . مسئله خدا

شناسی ، هنگامی حل میشود که خدا ، از خـرد ، غربال شود. زایش ِ هراندیشه ای، گذر ازتنگنای روزنـه خرد است. هنگامی خود، ازغربال خرد میگذرد ، زاده میشود .
هرحقیقتی و خدائی و اندیشه ای، زنده است، هنگامی که از روزنه خرد ، زاده شود . خرد، درغربال کردن ، میزاید . خدائی و حقیقتی و آموزه ای وشریعتی وفلسفه ای که ازسوراخ این غربال نمیگذرد، خدا وحقیقت وآموزه و شریعت وفلسفه نیست . خرد، بیخ واصل همه چیزها (رتو= رد= راد= لاد) هست .
خرد Xratu=xra ratu، رتو یا رد یا راد و یا لاد بود .
« رد یا رتو یا راد » که درفارسی به شکل « **لاد** » مانده است ، ودرعربی شکل « لات » گرفته است ، معنای « **بیخ واصل»** را دارد .لات ، نام زنخدای مکه بوده است **.« الله »** هم، روزگاری « **ال + لات** » بوده است که به معنای « ال ، زنخدای زایمانست که بیخ واصل همه چیزهاست » .
پیشوند خره xra همانhra میباشد که به معنای « نی = دخترجوان » است، و« خره+ رتو، یا خرد» به معنای نائی یا دوشیزه ایست که بیخ یا اصل آفرینندگیست، میباشد .
درعربی، این معنای « خرد » که دخترخرد سال وبکرباشد، باقی مانده است و ابونواس، شاعرایرانی اصل، واژه خرد را به همین معنی دراشعارعربیش بکارمیبرد.شاعری دیگر گوید :

ایها السائل عن لذتنا لذة العیش الرعابیب الخرد

ای که ازشاد کامی ما میپرسی، شاد کامی درهمآغوشی دخترکان زیباست . رابطه باخرد، رابطه شادی آوربوده است و جفت شدن باخرد نه تنها شادی میآورده است بلکه درشادی، میآفریده است.

این نام را سپس، به رهبران روحانی داده اند. البته رتو یا رد، نماد پیوند بیخی دارد. بیخ بودن، همال بودن هم هست . بیخ ، معنای « گره یا اصل پیوند » دارد. چیزی ازسوراخ این خردِ بیخی وغربالی میگذرد که « ویژگی پیوند دهی » داشته باشد . رهبراندیشگی ومعنوی ، کسی نیست که معلم دیگران وحاکم بر دیگرانست و به دیگران امرونهی میکند ، بلکه تخمه ایست که روانها و اندیشه های دیگران همگوهرو همال اوهستند و ازاو میرویند و ازاو زاده میشوند وبرابربا اوهستند .

خرد، نای افشاننده وبیزنده است ، چون بیختن ، معنای افشاندن و ریختن هم دارد . خرد، چیزی را می پذیرد که ازسوراخهای غربال یا صافیش، بگذرد . ولی **غربال کردن ، صاف کردن ، افشردن و پالائیدن** ، تنها جستجوکردن وجداکردن نبوده است ، بلکه دراصل ، **با « زائیدن وزایانیدن » اینهمانی داده میشده است**. جداشدن کودک اززهدان مادر، اینهمانی با افشردنِ افشرهِ نیشکر(=هوم) یا اناریا خوشه انگور .... ازنی وانارو انگور داشته است . چرخشت یا« سپار» ، گونه ای صافی و غربالست که خوشه انگور یا نیشکریا ... را میفشارد، واین همانندِ « خود فشاری زن » ، هنگام زائیدن شمرده میشده است . غربال کردن و صافی کردن وپالائیدن، مامائی کردن برای زایانیدن شیره و افشره که کودکی درشکم میوه ودانه ها شمرده میشده است ، بوده است . ولی اندیشه تصاحب و تصرف را، جانشین ، کارِ مامائی گذاشته اند . **آنکه کودک را میزایاند ، مالک کودک میشود ! آنکه گوهر را ازکان ، بیرون میآورد ، مالک گوهر میشود ! مادر، حقِ خود را به کودک ، از دست میدهد . ولی اندیشه اصلی، چنین نبوده است .** «

رشن، رشنواد » که خدای سپیده دمست و شب را میزایاند ، نیز خدای چرخشت وسپار،یا خدای شیره گیری نیز هست ، وچون خدای شیره گیری است ، خدای « کشف حقیقت، یا راستی » است . اوهست که با نوشانیدن باده ، راستی را ازگوهرها آشکارمیسازد . « **سروش و رشن** » هردو ، مامای زایش روشنی یا اندیشه و بینش هستند . « رشن » ، این اندیشه زایش بینش وروشنی را درروند « چرخشت وصافی کردن » ، می نماید. ولی **درالهیات زرتشتی ، عمل تصرف کردن ، جانشین اندیشهِ مامائی کردن میشود** . برای پس راندن و تاریکساختن دوره زنخدائی (زن + خدا) دراوستا ، ویونگهان ، به پاداش افشردن هوم (که چیزی جزنی نبوده است) ، پسری بنام جمشید پیدا میکند . پدر، منکر ِ انباز بودن مادرمیشود. پدریا مرد، ازخود ، شیره جان خودرا نمی افشرد ، بلکه شیره جان دیگری را میفشارد ، و آن را تصرف میکند وبدینسان ،« حق صورت دادن به فرزند» را پیدا میکند . کودک، ماده خامی میشود که پدر، حق صورتدادن به آن را دارد . پدر، صاحب اختیار ِ فرزند میشود . اصل « ازجان ِخود زادن، و خود، خود را بیختن وافشاندن و ریختن» ، به کنار رانده میشود. آنچه درجان دیگریست ، افشردن وبیختن ، و آن را تصاحب کردن ، بیختن یا گزیدن میشود . بنا بر داستان « زال زرو سام » ، هرکودکی ، با زاده شدن ، « فرزند سیمرغ یا خدا » میشود . نه پدرو نه مادر، مالک کودک نیستند ، بلکه هرکودکی، سپرده وامانت خدا (سیمرغ= ارتا= هما) هست و آنها ، امانت دارند . حق تصرف جان هرانسانی، ازهمه اجتماع وحکومت ، گرفته میشود و جان هرانسانی ، چون انباز جانان هست ، مقدس هست .

ولی **زادن، بیختن است. ازخود ، شیره جان ِخود را تراویدن وبیختن ، این گزیدن و برگزیدنست** . این اندیشه اصلی، در« نرخدائی» ، پوشیده و تاریک ساخته میشود . نام دیگر زهدان ، «آبگاه» است . نیشکرو انارو انگورو...... آبستن هستند، چون مخزن شیرابه اند ، وفشردن، روند زایمانست .با منوچهری دامغانی ، بدیدن « رزبان » میرویم که می بیند :

تاک رز را دید آبستن ، چون داهان
شکمش خاسته ، همچون دُم روباهان
دست بررو زد وبرسرزد و برجبهت
گفت بسیاری : لاحول و لاقوت
باز رز را گفت : ای دختر بیدولت
این شکم چیست ، چو پشت و شکم خربت
با که کردستی این صحبت و این عشرت
برتن خویش نبودست ترا حمیت
من ترا هرگزبا شوی ندادستم
وز بد اندیشیت ، پای نگشادم
هرگز انگشت بتو بر ننهادستم
که من از مادر، با حمیت زادستم.....

تاک رز، دختریست که آبستن شده است . این تصویر، از تخیلاتِ منوچهری شاعر نیست ، بلکه تصویریست که مردم درایران ، هزاره ها از نیشکر(هوم) و انار و انگور و ترنج.... داشته اند ، واو فقط ، جامه دل انگیزشعر، بدان پوشانیده است

تاک رزگفتا : ازمن چه همی پرسی
کافری کافر، زایزد نه همی ترسی
به حق کرسی و حق آیت الکرسی

که نخسپیده شبی دربرمن ، نفسی
هستم آبستن ، لیکن زچنان جنسی
که نه او یستی ، جنّی و نه خود ، انسی
نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی
که مرا رشته نتاند تافت ، ابلیسی
جبرئیل آمد ، روحِ همه تقدیسی
کردم آبستن ، چون مریم برعیسی
بچه ای دارم درناف ، چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش بلقیسی .....
وگرم بکشی، برکشتن تو خندم
من به چرخشت ، تن خویش بپیوندم
ور بدری شکم و بند من از بندم
نرسد ذره ای آزار به فرزندم
گرچه بکشی تو مرا ، صابروخرسندم
که مرا زنده کند زود ، خداوندم

انگور، درفشرده شدن و سپس درتخمیرشدن و می شدن رستاخیزمی یابد و رستاخیزنده میشود، وازسر زنده و زنده کننده میشود . غربال کردن وپالائیدن وصاف کردن و« سپاریدن » ، روند « زائیده شدن ازنو» شمرده میشده است .

رزبان گفت که مهر دلم افزودی
وانهمه دعوی را ، معنی بنمودی
راست گفتی و ، جز از راست نفرمودی
گشته ای تازه ، ازآن پس که بفرسودی
این عجب ترکه تو ، **وقتی ، حبشی بودی**
رومیی خاستی ازگور، بدین زودی

اینکه درخت تاک میگوید که مرا جبرئیل با دمیدن روح مقدسش آبستن کرده است و من ، ازتخم خداهستم ، این به

داستان آفرینش سیمرغی- ارتائی بازمیگردد . جبرئیل درزمینه اسلامیش، فرشته جنگ است . **جبرئیل نزد محمد، فرشته جنگ وجهاد و گوهر« فاصلهِ » جهان انسانی ، ازالله هست** . « فاصله» که بریدگی ِ پیوند ناپذیراست، ملازم « **ترس وهیبت** » است . پدیده های **اطاعت** و **تقوا (پرهیزکاری)** و **احترام** و **خشکی رفتار**، همه پیایند مستقیم « ترس » هستند . **تصویر« جبرئیل » که پیکریابی « اصل فاصله ، وبریدگی ِ گوهری انسان ازحقیقت» است ، ضرورتا با خود ، «اطاعت» و« تقوا» و« احترام» و «خشکرفتاری و ناشادی وعبوس بودن» را میآورد** .

اینست که جبرئیل همیشه درتجلی اش به محمد ، وحشت انگیز میباشد، و محمد ازهیبتش ، دچارغش وصرع ووحشت میگردد . البته اینکه جبرئیل را زیبا میشمارند، یا نمیدانند ، زیبائی چیست، یا آنکه مسلمانان ، تجربه دیگری از زیبائی درجهان دارند . چون زیبائی، به وحشت نمیانگیزد بلکه کشش به آمیزش را میانگیزاند . بافت قرآن واسلام ، ازهمین جبرئیل، که « اصل فاصله وبریدگی ِ گوهر انسان ازحقیقت » باشد ، معین میگردد .عطار، گوهر ِ جبرئیل را درمصیبت نامه برجسته میسازد. جبرئیل به سالک میگوید :

گر به انگشتی کنم زانجا گذر
همچو انگشتم (زغال) بسوزد بال وپر

برمن از هیبت که آید هرنفس **شرح نتوان داد آن با هیچکس**

زآنکه **کس طاقت ندارد** آن سماع زان کند هردوجهان اورا وداع

تا که حمال کلام او شدم ذره ذره ز« احترام او» شدم

ازاحترامِ الله ، پاره پاره شدن
نه توانم بارآن هرگزکشید   نه توانم ذل ان ، بی عزّ کشید
زین همه هیبت که برجان منست
آنچه بس پیداست ، پنهان منست
من نیم ازخوف ، شاد او هنوز   **می نیارم کرد ، یاد او** هنوز

درالهیات زرتشتی نیز، « همپرسی » که دراصل معنای « آمیزش گوهری انسان باخدا » را نزد ارتائیان داشته ، به دیدارزرتشت ازاهورامزدا یا امشاسپندان ازدورکاسته میشود(برای نمونه : گزیده های زاد اسپرم بخش 21 پاره 8 . زرتشت درانجمن امشاسپندان درجای پرسشگران می نشیند) .همپرسی ، فقط به پرسشگری و حمل دین به کردارآموزه میشود . این اندیشه ، پیآیند آموزه خود زرتشت از« ارتاواهیشت » است که ویژگی خوشه بودن تخمهای جانها را از دست میدهد . فرهنگ ایران، فاصله میان بیخ وبر، یا خدا وانسان(گیتی) را نمیشناخت و واژه « میان = مت+ یانه » به معنای جایگاه اتصالو آمیزش وهمآغوشی بود . واسطه و میان ، دوچیزمتضادند ، ولی ایرانیان ، می پنداشتند که واسطه ، همان « میان» درفرهنگ خودشان هست .

ازآنجا که سیمرغیان (ارتائیان) ، هرجانی را، بخشی پیوسته وآمیخته به جانان (ارتافرورد ، ارتای خوشه) میدانستند ، نمیتوانستند،چنین تصویری ازجبرئیل را داشته باشند . درست وارونه پیشینه اسلامی که جبرئیل داشت ، آنها درجبرئیل ، همان « هما = وای به ، یا بادنیکو یا نسیم = سیمرغ » را میدیدند. هم بهاء الدین ولد وهم پسرش مولوی ، هما ، جایگزین تصویر جبرئیل شده بود ، چون «

وای به » در فرهنگ سیمرغی، اصل پیوند و آمیزش بود، و حتا اضداد (انگره مینو را با سپنتا مینو) را به هم می پیوست . اینست که مولوی میگوید :
پهلوی شهنشاهم ، هم بنده وهم شاهم (هم انسان وهم خدایم)
جبریل کجا گنجد ، آنجا که من ویزدان ؟
این « وای به، یا سیمرغ » است که دروزیدن ، همه چیزهارا آبستن میکند و گوهرهرچیزی را پدید میآورد و میزایاند . اینست که درتصویر ایرانیان ازجبرئیل ، اثری ازفرشته هیبت وحفظ فاصلهِ الله ازانسان نیست، بلکه همان هما یا سیمرغست که جفت انسان میشود :

شاخ گلی ، باغ زتو سبزو شاد
هست حریف تودرین رقص ، باد
باد، چو جبریل و تو چون مریمی
عیسی گلروی ، ازاین هردو زاد
رقص شما هردو، کلید بقاست
رحمت بسیار برین رقص باد

این وای به، یا جبرئیل است که تاک را آبستن میکند ، وازاین « هم پذیری و یوغ شدن خدا با بوته انگور» دختری میزاید که رام (باده نوشین، جی، مادرزندگی) میباشد. این اندیشه آبستن شدن تاک ازوای به ، به شکل داستانی درنوروزنامه عمرخیام ، باقی میماند . این هماهست که درزمان شاهی درهرات بنام « شمیران» تخم انگور را میآورد(واژه چمرو وچمره ، تبدیل به شمیران شده است. رویه بذر افشانی سیمرغ ، چمرو خوانده میشد) . کاشتن تخم ، همان معنای انداختن نطفه درزهدان مادر دارد . افشره انگور یا نی یا انار... اینها دختروای به یا هما یا سیمرغ هستند که رام باشد . و نام دستانی که باربد برای روز بیست

وهشتم که نزد اهل فارس، رام جید بوده است ، نوشین باده یا باده نوشین است . مادر زندگی ، جی = رام ، اینهمانی با باده دارد که گوهر نهفته درانسان را پدیدارمیسازد یا به عبارتی دیگر، گوهرانسان را میزایاند . وازآنجا که آبستن شدن و زادن ، هم نشان روند پیدایش روشنائی ازتاریکیست وهم نشان فرشگرد است . پیدایش روشنی ازتاریکی ، تناظر با یافتن گمشده ازخاک (بیختن خاک) دارد .

ولی واژه های « خاک بیزی » و « پرویز» و« پرویزن » ، مارا به شناخت نکات ژرفتری میکشانند .

واژه « **خاک** » در « خاک بیزی » ، جانشین « **اپر= پر**» شده است . چون « پرویز» دراصل « + » میباشد . پرویز، هم به آلت بیختن گفته میشود و هم نام « خوشه پروین » است . درهزوارش (یونکر) دیده میشود که خاک ، جانشین « + » شده است **. اپرا apara در سانسکریت به معنای « زهدان+ قسمت عقب فیل + اسفل + ادنی ... » است . اورا awraa، همان ابر است که دراصل (آو+ ور) حمل کننده آب یا زهدان آب است**. ابر، زهدانی شمرده میشد که با خود آب را می برد (مشک آب) .پس پرویز که « اپروج » باشد به معنای « زهدان افشاننده » و « ابرریزنده » است که هردو بیان روند زادن هستند. ما دراثر جدا ساختنِ « عامل بیزنده = مرد » از« پرویزن = غربال » که به آلت او کاسته شده ، پیوند « آلت بیختن با پروین » را نمی فهمیم . آنها این دو را باهم اینهمانی میدادند ، یا باهم رابطه یوغی= همبغی = همالی = همآفرینی داشتند . این خوشه پروین (بهمن نا پیدا + وشش ستاره پیدا که خوشه ارتا باشد) ، خود را میافشاند و میریخت . این خود زائی پروین بود که « پرویزن » خوانده میشد . انسان درفرهنگ

ارتائی ایران ، درخت سرو که هم اردوج = ارتا+ وج نامیده میشود وهم پیرو = پروین نامیده میشد شمرده میشد که سرش به سمک (ماهی = پرویز) میرسد و برفرازاین سرو، ماهِ پُر(= ماه پروین ، خوشه پروین درهلال ماه) است. بنا براین خرد که درکل این درخت جایگرفته ، خود را در اندامهای حسی میافشاند . خرد ، زهدانیست که ازتخم آزمونها آبستن میشود و با بردباری آن را میپرورد و سپس خود را درحواس ، می بیزد ومیافشاند . انسان ، خودش ، تخم افشانده ِشده یا بیخته و غربال شده همان خوشه پروین ، یا بهمن وارتا (هما = سیمرغ = عنقا) میباشد که این ویژگی « خود غربالی » را دارد .

آثا ر واژه « اپر= پر» به معنای زهدان ورحم ، در بسیاری از واژه ها مانده است که بیاد آوردن آن ، برامکانات بازشناخت این فرهنگ میافزاید . واژه « پرکام » به معنای زهدان و بچه دان است .پرخش و پرخچ ، به معنای کفل وساغری اسب واستر وامثال آن میباشد . « پرن » بنا بریا داشتهای ملک الشعرا بهار، به معنی « سدهای خاکی است که با بوته و جگن وغیره درمعبررودها و پیش مزرعه ها بندند و دربرخی نقاط دیگر سدها دستی را پرند تلفظ کنند .. » . سد که ایجاد مخزن آب میکرد ، گونه ای زهدان (آبگاه) شمرده میشد . همچنین واژه « پرند » که هم به پروین وهم درپهلوی به ابریشم گفته میشود، ازاین ریشه اند . پیله ابریشم ، زهدان شمرده میشد . همچنین پروین ، پرمه و پلمه نیزخوانده میشود و نام پروین درشوشتری ، کالک است که به معنای تهیگاه است . واژه پلیاد در غرب که به پروین گفته میشود ، نیز ازهمین ریشه (پر= پل) ساخته شده است .

خرد ، « بیخ آفرینندهِ جهان هستی وخدایان» ، « بیخ هرانسانی » نیزهست
راد= رَتو= رَد = بیخ = گره (اصل پیونددادن)

چگونه خرد ، که « بیخِ جهان-آفرین » هست بیخِ هرانسانی میشود ؟

خرد = پیوندِ بهمن و هُما (ارتا) باهمست= حلقه
خرد، اصلِ گمِ پیداشونده، وپیدای گمشونده است

خرد، « نخستین عنصر» یا «مایه آفرینندهِ »است
که ازخوشه ِپروین (بهمن و هما = هومن و ارتا)
درتنِ انسان، افشانده وریخته(بیخته) وکاشته شده است
این بهمن وارتا که « اصل وبیخ جهان » هستند
ازدرخت هرانسانی، بینش و دانش را میرویانند

بینش انسانی، اصالت دارد، چون همان خردی که « بیخِ جهان آفرین » هست ، درهرانسانی ، نهفته هست . **جهان وخدایان، ازهمپرسی این خردها واین بیخ ها باهم، آفریده میشوند** . انسانها با خردهایشان ، در آفریدن جهان هستی وخدایان ، انبازند .
« خرد » ، جفت ویوغشدگی بهمن با هما (= هومن و ارتا) است، که بیخیست که جهان ازآن میروید ، و همین

بیخِ آفریننده جهان هستی، درکالبدِ هرانسانی هست و دانش و بینش او، تابش این آتشکده گوهری اوهست . **بهمن یا هومن یا هخامن،« گمِ پیداشونده » است و هما یا ارتا یا سیمرغ ، « پیدای ِ گمشونده » است**. این دورویه ، دورویه یک سکه اند . این دو ، دواسبی هستند که گردونه خردِ آفریننده را میکشند . آفرینندگی خرد درپیوند یابی این دونیروست، که دراو باهم جفت شده اند . گوهر خرد ، یوغی و گوازی و سیمی و پیوندی است .

این اندیشه ِ بسیار ژرف و فراخیست که برضد الهیات زرتشتی بوده است و طبعا ازهم پاره پاره و پیوند های آنها ازهم نابودساخته شده ولی با دقت وروش میتوان آنها را بازجست وبه هم پیوست . **این اندیشه، خرد را ، بیخ ِ آفریننده جهان وخدایان و طبعا اجتماع وجهان آرائی (سیاست) و اقتصاد و بهزیستی میداند ، نه الهی خالق را** . این خرد ، که درهمه جانها وانسانها،پراکنده است، در**بهمن وهما** که باهم جفت وهمزاد و همال وانباز هستند ، گردهم میآیند وباهم میآمیزند و باهم یک خوشه میگردند و درهردانه ای ازاین خوشه ، این بهمن وهما ، انباز(همبغ= نریوسنگ) باهمند . آنها این خوشه را با « خوشه پروین » اینهمانی میدادند .

زهدان ، خوشه است
تن، خوشه است
با اینهمانی دادن زایش با رویش، اندیشه ای بزرگ، پیدایش یافت

سیمرغ ، خوشه است (مرغ = خوشه)
خوشه ، اصل آفرینش جهان
خوشه پروین

امروزه تصویر« خدای خالق » ، مارا از درک ِاهمیت تصویر« خوشه » و معانی ژرفی که داشته است بازمیدارد . ولی مفهوم « آفرینندگی » با اینهمانی دادن روند زادن با روند روئیدن ، پیدایش یافته است . « خلق کردن با کلمهِ امر، و با خواست » ، که استوار بر« پیدایش قدرت و الاهان مقتدر» است، به کلی برضد مفهوم « پیدایش و آفرینش » است که ازترکیب تجربه زایش با رویش ، سرچشمه گرفته است .

با چیره شدن الاهان نوری (یهوه ، پدرآسمانی، الله ، اهورامزدا) ، تصویر « خوشه » و برآینده های ژرف و غنی آن به کلی ازتاریخ زدوده شد . درادبیات این تصویر باقی مانده است که تن ، خوشه است و جان، شیره آنست.

مولوی درباره مرگ سنائی میگوید :

صافی انگور به میخانه رفت چونکه اجل، خوشه تن را فشرد

یا ناصرخسرو میگوید :

تورا تنت، خوشه است و پیری خزان
خزان تو برخوشه تنت زد
دگرگون شدی و دگرگون شود
چو برخوشه باد خزان بروزد

اینهمانی تن با خوشه ، ریشه ای بسیارکهن درفرهنگ ایران دارد. تن ، که دراصل زهدان وآلت تناسلی باشد، اینهمانی با

خوشه داده میشده است . نام دیگر خوشه ، شنگله است . شنگه ، آلت تناسل است و شنگ ، به خیارتخم ، و به درخت سرو گفته میشود که نامهای دیگرش، اردوج (ارتا وج) وپیرو (پروین) است . شنچ که همان واژه شنگ است به کفل وسرین و به صدف گفته میشود . نام دیگرصدف ، تو تیای اکبراست . افرودیت ، زنخدای یونان ازصدف زاده میشود .صدف ، نماد زهدانست. هنچنین نقش تراشیده برلوله سنگی درخبیص کرمان ، ازسراسر تن زنی که بر روی زمین نشسته است، نه خوشه ازنقاط گوناگون روئیده اند. تنِ این زنخدا ، خوشه ایست که بیخ همه آن خوشه های گوناگونست . واژه خوشه و خوشxwash به مادرزن (خسروhwsaru) نیزگفته میشود . خسرو که همان خسرو است ، دراصل hu+saru است که به معنای «شاخ یا نای به = زهدان زاینده » است، چون « هو » به معنای زائیدنست.

و به سیمرغ نیز « خوشه » میگفته اند و این شعر، درست گواه برآنست ، چون چین که « سین = سئنا» باشد و دریا که نیستان شمرده میشده ، جایگاه اوست:

هست مرغی که خوشه نام وی است

پیش دریای چین مقام وی است (آذری ، انجمن آرای ناصری)

ونام اصلی سیمرغ ، نزد سغدیها « ارتا وِه خوشه » و نزد اهل فارس ، ارتاخوشت (= ارتای خوشه) بوده است وزرتشت ، اورا ارتاواهیشت نامیده است ، تا خوشه بودن گوهرِ خدا را انکارو حذف بکند. خوشه بودن خدا ، و خوشه بودنِ تن ، تصویر دیگری از انسان وگیتی و جسم (تنکرد) و طبعا ازدین وفلسفه وسیاست(جهان آرائی)

وهنرو شیوه زندگی میآفریند . ارتا ، چه درشکل « ارتا واهیشت = ارتا وه خوشت » و چه درشکل « ارتا فرورد = فروردین » ، گوهرخوشه دارد . گوهر ِ خدا ، خوشه بودن است . گوهر انسان ، خوشه بودنست . همه جانها ،سراسر گیتی باهم ، یک خوشه است ، خوشه ِ خداست. میگویند که این اندیشه ها از دوره تفکرکشاورزی میآید و به درد امروز نمیخورد ، چون جهان ماشین آلات است، و البته ترجیح میدهند که انسانها ، مهره و پیچ ِ ماشین جهان باشند ویا خدا واجتماع ، ماشینی مرکب ازاین پیچ ومهره هاست ویا خدا ، کسیست که پیچ ومهره های نوبه نورا میسازد ،و ماشین ساز و آلت سازاست . انسان، آلت و افزاراویا اجتماع است . برای درک اینکه « تن ، خوشه است » ، چه معانی ژرفی درزندگی اجتماعی وسیاسی و دینی وهنری دارد ، بایستی آنرا با تصاویردیگری که هزاره ها حاکم براجتماعات بوده اند، سنجید .

هنگامی گفته میشود که « تن را خوشه میدانستند » ، بهتراست بدانیم که « تن » چه معنائی داشت . تن، دراصل به معنای « آلت تناسلی ، اندام زایش » است . ولی فقط بخشی ازوجود انسان وجانوران ، اندام زایندگیست . اینهمانی دادن کل وجود انسان یا جانور، با « اندام زایش » ، بیان یک اندیشه ژرفست که گرانیگاه جهان جسمانی وماده میباشد ، چون گیتی یا جهان جسمانی را « تنکرد » میگفتند . با چنین اینهمانی دادن ، بیان میشد که سراسروجود جسمانی انسان ، ابزارزایندگیست . سراسر وجود انسان ، اصل آفریننده وزاینده هست . این یک اندیشه فوق العاده بزرگست که درآغازچشمگیرنیست . فقط در بخش محدودی ازوجود انسان، اندام زایا و آفریننده نیست، بلکه کل وجود

جسمانی انسان ، ازپا گرفته تا دستها وسرانسان، همه آفریننده و زایا هستند . این نشان میدهد که « اندام زایش » ، مانند یهودیت و اسلام ومسیحیت ، مفهوم شهوت جنسی نداشت . هرجزوی دروجود جسمانی، آفریننده هست . تن ، معنای « جسم وماده » هم داشت . هنگامی سخن ازتن انسان زده میشد، بحث ازکل جهان جسمانی درمیان بود . اینکه تن ، خوشه است ، معنای آنرا هم داشت که جهان جسمانی ومادی ، جهانی زنده است و ویژگیهای « ازخود نوشوی ، وازخود روئی » و « همبستگی و همآهنگی» و « تنوع=گوناگونی، رنگارنگی » و « نیروی انتقال اصالت ازخود » را دارد .

اکنون هر تنی، هرجسمی، **گوهر ِخوشگی** دارد . به عبارت دیگر در گوهرش، ویژگی «غنا و تنوع » و« نیروی به هم پیوند دهی و همآهنگ سازی ومجموعه شوی » دارد . ازاین تن که درگوهرش، خوشه ایست ، خوشه ها به همه سو ، به فراز کشیده میشوند ، زبانه میکشند . غنا ئی که درگوهر تن هست، میشکوفد و نمودارمیشود . تن ، به شکل « آنچه درخود بسته است » ، درک نمیشود . آنچه درتاریکی تن نهفته است ، ازسراسر محیط تن ، فوران میکند و افشانده میشود ، شعله میکشد . این فضای گرداگرد تن انسانست که از« فراافشانیهای تن » ، آکنده میشود . انسان ، درتنش ، زندانی نیست . انسان، گرداگرد خود، فضا میسازد . انسان ، ازخود بیرون کشیده میشود و دراطراف خود ، میدان مغناطیسی میسازد . خود ، ازتن ، فرامیروید . خود ، این خوشه های فرا روئیده دراطراف تن است . زیستن ، تخم افشاندن درفراسوی تن است . زیستن ، شاخه دوانیدن در فراسوی تن است . انسان ، خوشه ایست که دراجتماع

میروید و حق رویش غنای نهفته درتن خود را دارد . ازیقین ازخوشه بودن تن خود هست که انسان، میاندیشد و عمل میکند و میگوید .من درفراروئیدن درفضای اجتماع هست که هستی می یابم . انسان ، دربینش حواس خود ، امتداد یابی تن خود را درک میکند . درمزیدن ، بوئیدن وبسودن و دیدن ... این تن اوهست که به فراسویش کشیده میشود . تن انسان ، درهرحسی که میکند ، درمحسوسات ، کشیده میشود و امتداد می یابد . تن ، از اندام بینائیش، فرامیروید . تن ، دراعمالش ، درگفتارش، در اندیشه اش ، ازهم کشیده میشودو فراخی می یابد .

تن (جسم و زهدان) را اینهمانی با « خوشه » میدادند. خدا و اجتماع را هم اینهمانی با خوشه میدادند . ارتا، ارتای خوشه بود. هم ارتا وه خوشت که زرتشت ارتا واهیشت نامید خوشه بود و هم ارتای فرورد که فروردین باشد ، خوشه بود . **ارتای خوشه ، همان پروین = ایروج = پرن = پران = فران = پرمه** بود، و ارتا فرورد یا فروردین نیز خوشه فروهرها (جانان) بود .ارتا فرورد ، نخستین عنصر ومایه وژهگان و آخشییج بود که اصل وبُن وارکه هرجانی باشد . درسانسکریت پرانه praanaکه همان پرن وفران باشد دارای معانی 1- جان 2- باد زندگی 3- اصل یا منشاء زندگی 4- به صیغه جمع ، حواس پنجگانه 5- نیرو 6- الهام شاعرانه (طبع) 7- برهما (خدای آفرینش، مظهرایجاد) 8- بشن یا ویشنو (مظهرابقاء وپرورش دهنده) ..... میباشد . درفارسی هم پرن و پرمه به پروین گفته میشود . درسغدی به نخستین عنصر، هم پران وهم ارتا فرورد گفته میشود . ازسنجیدن این داده ها باهم میتوان شناخت که پروین ، مرکب از بهمن (برهما) و هما (ارتا

= ثریا = تریا = سه تاجفت) میباشد . به عبارت دیگر، ستاره ناپیدای درمیان خوشه پروین ، تحول به سه جفت ستاره میباشد که ارتا باشد . درتبری پروین را ، ششک مینامند. واین همان رپه ، رفه یا رب هست که همان ارتا یا رتو یا راد باشد که لاد و معربش « لات » باشد که بیخ و اصل جهان شمرده میشد . این پران یا فران ، همان -weh franaftaarآتش جان است که درهرجانی اصل گرمی و خویدی هست .fran-aftaar به معنای فرود آینده و تحول یابنده فران است . خوشه پروین درهرجانی فرود میآید و بُن آفرینده یا « آتش = تخم » جان میگردد . به سخنی دیگر، بهمن و هما (ارتا = سیمرغ) به شکل تخم درون تخم (مینوی مینو) فرود میآیند و افشانده میشوند و اصل پیدایش و پرورش و دوام هرجانی میگردند . « خرد » که خره + رتو باشد ، به معنای نائیست (هره = خره = نای ، دختر) که بیخ واصل پیدایش و پرورش هرچیزی هست . پس رتو، همان رد و همان خوشه و همان هما و سیمرغست که نخستین مایه آفریننده درهرجانی وهرانسانی هست . خوشه نخستین کیهان ، دربُن هرانسانی موجود هست . بهمن که اصل اندیشیدن ضد خشم وقهرو زدارکامگی است ولی ناپیدا وناگرفتنی است ، درهما یا ارتا (سه جفت) اصل تنوع وکثرت صورت به خود میگیرد، و این هما یا سیمرغست که تحول به گیتی می یابد و تنکرد (جهان استومند) میگردد . ویژگی « خوشگی » در همه انسانها وجانها زهشی immanent موجود هست . خدا که همان بُن وبیخ جهان هستی میباشد ، مانند ادیان نوری ، ترانسندس نیست ، بلکه آمیخته وفطرت هرجانی وانسانیست . ویژگی بنیادی خرد که مرکب ازجفت « بهمن وهما یا سیمرغ یا ارتا » هست،

نوآوری و ابتکاریا « کواد بودن = قباد بودن » است. به عبارت دیگر، خرد ، واکنشی نمیاندیشد و عمل واکنشی نمیکند بلکه همیشه اصالت زدارکامگی واصل پیوند دهی (مهر) او دراندیشه وگفتارو کردار، ابتکارمیکند . او بدین معنی ، آغازمیماند و واکنشی و تقلیدی و عادتی رفتارنمیکند . مولوی ، این ابتکاررا چنین میسراید :

گیرکه خارست جهان، کژدم ومارست جهان
ای طرب وشادی جان ، گلشن و گلزار تو کو ؟
گیر دهانی نبود ، گفت زبانی نبود
تادم اسرار زنند . جوشش اسرار تو کو؟
گیرکه خورشید وقمر، هردو فروشد به سقر
ای مدد سمع وبصر، شعله و انوار تو کو ؟

بهمن و هما (عنقا) هردو آذر فروزهستند یا به عبارت دیگر، هردو اصل ابتکار ونوآوری هستند. نیکی ومهرو دوستی وجوانمردی نباید از دیگری آغازشود . با رویاروئی با بدی و دشمنی و نا جوانمردی و دشمنی، نباید این ابتکار را از دست داد.

تصویر« خوشه » ، پیوند آرمانی در همه گستره های زندگی را مشخص میساخت . تصویر خوشه ، هم پیوند کل خدایان باهم ، هم تصویرکل کیهان ، هم تصویرکل سپهرها باهم ، وهم تصویر اجتماع ولایه ها وطبقات اجتماعی و بالاخره پیوند فطرت (نهاد یا گوهر) انسان و طبعا ماهیت آزادی را دراجتماع معین میساخت .

پیدایش تنوع وکثرت درارتا که ازیک اصل بهمن بود، سبب میشد که گوناگونیها اجتماع و کیهان و خدایان ...ازیک گوهر پذیرفته شوند . ازسوی دیگرهمه این گوناگونیها وکثرت ، قابل همآهنگ ساختن باهم هستند . این اندیشه

بکلی برضد اندیشه زرتشت بود که ژی و اژی را غیرقابل همآهنگشوی و آشتی پذیری میدانست . اجتماع و ملل باید برپایه قبول تنوع ازهمه افراد و اقوام وملل وطبقات واحزاب بناشود.دیگرگونه بودن ، متضاد بودن نیست . نیازبدان نیست که دراثر ایمان آوردن به یک آموزه ، همه باهم یکنواخت گردند ، بلکه اصل همآهنگشوی گوهری در افراد وگروهها و اقوام وملل بایستی انگیخته گردد . هر گونه آموزه ای و حزبی و قومی و ملتی و حکومتی که بخواهد تنوع را بکاهد یا ازبین ببرد ویا برآن غلبه کند، مطرود میباشد . تنوع برپایه همگوهری است . همه گوناگونیها، برغم تفاوت ، تحولات یک گوهرند . ازاین رو نیزهست که دین ، برپایه زایش معرفت ازفرد است ، نه برپایه ایمان افراد به یک آموزه یا شخص واحد . وازآنجا که هردانه ای ازاین خوشه، اصل فرشگرد و تازه شوی است، گرانیگاه اندیشه پیشرفت، فرشگرد و تازه شویست نه « پیشرفتی که تازه شوی زندگی را بازمیدارد » . ازاینگذشته ، فرشگرد ، مسئله آخرالزمانی نیست . حق ابداع ، همیشه هست . بالاخره فطرت انسان که خوشگیست ، انسان، وجودی آبستن به اصل تنوع میشود ، که حقوق فطری انسان را معین میسازد .

اصل برگزیدن همیشه جفت با اندیشه تنوع (گوناگونی و رنگارنگی) است . جائی که تنوع هست ، میتوان برگزید . وبرگزیدن، پذیرش یکی و طرد و نفرین مابقی نیست . انسان، خود را میتواند برگزیند، چون نهادِ خوشه ای دارد. من کیستم ؟ مسئله ای بزرگ برای انسانست ، چون گوهرل خوشه ای ، و تنوع امکانات خود بودنش، اورا به شگفت میآورد وگیج وخیره میکند . انسان، هنگامی آزادیش را

درمی یابد که « مسئله برگزیدن خودش» طرح میگردد . و آزادی او ، اورا دراین برگزیدن دچارآشفتگی و گیجی میکند. خوشه بودن گوهر انسان ، اندیشه اینکه انسان میان دیو بودن و فرشته بودن ، یکی را باید برگزیند ،طرد میکند. این اندیشه ، با تنوع و گوناگونی کارندارد .

برگزیدن با تنوع کار دارد نه با تضاد . انسان، کاری را که نخست و پیش ازهمه باید کرد برمیگزیند و میاندیشد چگونه کارهای لازم دیگر، یکی پس از دیگری بکند ، بدون آنکه ارزش و اعتبار این کارها درپس و پیش آمدن ، کاسته گردد. هرکدام درجای خود، ضروریست .فردوسی گوید:

ندانی که هرکس که هنگام جست
زکار، آن برگزیند که باید نخست

هنگام اندیش ، کسیست که میان کارها، کاری را که اول باید بکند می یابد و سپس کاری را که دوم باید کرد و سپس کاری که پس ازآن باید کرد . درفرهنگ ارتائی، نیکی کردن با هنگام ، کار داشت . کارنیک آن نیست که انسان ، درهرهنگامی میکند . مثلا هنگامی که باید بگوید، خاموش بماند و هنگامی که باید خاموش بماند ، بگوید، کارخردمندانه نیست .

جوان گفت وآن پاکدامن شنید زگفتاراو، خامشی برگزید

دیگرآنکه انسان طبق توانائی خود کاری را برمیگزیند که میتواند با صرفه درنیروی خود انجام دهد . کاری که نیازبع صرف نیروی زیاد است برنمیگزیند ولو آنکه آن کار، بدنیست . بقول فردوسی:

زکار آن گزیند که بی رنج تر
چوخواهد که بردارداز گنج بر

البته درست اندیشه هفت خوان برضد آنست . رستم به پیشنهاد زال، راهی را برمیگزیند که بسیارخطرناک وشگفت انگیزاست به شیوه ای که خیره درآن فرومیماند . هنگامی کل جامعه دراثر بی اندازه خواهی حکومت وشاهش درخطراست ، گزینش کاری که به صرفه هست، یک گزینش ضد اخلاقی و ضد مردمیست .

وبالاخره انسان باید کاری را برگزیند که آغاز وانجامش را خود با چشم خرد می بیند و میاندیشد و کاری که ازگستره شناخت آغازو انجامش با خرد، بیرونست برنمیگزیند

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

ولی زرتشت گزینش را درگاتا میان دوبدیل قرارمیدهد که با گزینش یکی، باید برضد دیگری، پیکارکنی . واین هنگامیست که دوارزش، درتضاد باهم باشند

کسیکه بتابد سر از راستی
گزیند همی کژی و کاستی

درواقع با پشت کردن به راستی، مجبور است که کژی وکاستی را برگزیند . ولی اندیشه زرتشت ، پیکاربا « اژی » را اجباری وضروری میداند . درست با ایمان به اهورامزدا و زرتشت ، جنگ خونین با خانواده سام وزال و رستم که سیمرغی بودند ، ضروری شد، و آئین مهرِ سیمرغی ، « اژی » شمرده شد . دیگراندیشی و تنوع دینی، درمقوله « اژی = ضد زندگی » قرارگرفت . وبدینسان ، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران آغازشد که هنوز نیز ادامه دارد . فلسفه زرتشت ، پدیده های اجتماعی و دینی و اخلاقی وسیاسی را به گزینش میان « سیاه وسپید » « تاریکی و روشنائی » کاست که به کلی برضد فرهنگ رنگارنگی و تنوع و پلورالیسمِ ارتائی – سیمرغی بود.

بررسی ادامه دارد